شاهکارهای ادبیات فارسی

۱۲

برگزیده اشعار

اُستاد عنصری بَلخی

به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی



بها: ۵۰ ریال

«برگزیدهٔ اشعار»

استاد عنصری بلخی

به‌کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۵

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ ناشر

از عمر ادبیات پهناور و گرانبار فارسی، بیش‌از هزارسال می‌گذرد، در این مدت کشور ایران، فراز و فرودها و کام و ناکامیهای بسیار دیده و دورانهای تلخ و شیرین زیادی را پشت سر گذاشته است.

فرزندان این سرزمین در این گسترهٔ زمانی و مکانی پهناور، در زمینه‌های گوناگون دانشهای بشری، تلاشها کرده و تجربه‌ها اندوخته و از جهان پر رمز وراز علم و دانش، ره‌آوردهای بسیار با ارزش و ماندگار، به‌جامعهٔ انسانیت پیشکش کرده‌اند و از همین رهگذر بوده است که قرنها، یافته‌ها و تجربه‌ها و علوم ودانش مسلمین، بویژه مسلمانان ایران، چشمان کنجکاو جهانیان را خیره کرده و به‌خود مشغول داشته است.

ادبیات پربار فارسی، جلوه‌گاه راستین انعکاس تلاشهای هزارسالهٔ مردم مسلمان فارسی‌زبان در زمینه‌های گوناگون هنر و معارف از حماسه و داستانهای دلکش و جذاب و تاریخ و افسانه و سیر و تفسیر قرآن و علم و عرفان و فلسفه و اخلاق است، و ازینرو، گویی از لحاظ گستردگی در مفاهیم و اشتمال برانواع ادبی، به‌رود پر آب و پهناور و زلالی می‌ماند که عطش هر تشنه‌ای را —با هر ذوق و سلیقه‌ای که باشد— فرو می‌نشاند و این معنا را باید در انگیزه‌های اصیل این فرهنگ— ادبیات اسلامی— جستجو کرد.

اکثر آثار ادبی ما، متأسفانه یا تاکنون اصلاً به‌چاپ نرسیده و یا خوب و منقح چاپ نشده است و اگر بعضی هم طبع و نشر یافته باشد، در اختیار همهٔ دوستداران کتاب در سراسر کشور قرار ندارد، به‌چند دلیل: یا به‌جهت محدودیت امکانات توزیع، یا محدود بودن تیراژ و نسخ چاپ شده و یا به‌دلیل گرانی که خود معلول محدود بودن تیراژ کتاب است.

بدین‌لحاظ، احساس ضرورت ایجاد «مجموعهٔ شاهکارهای ادبیات فارسی» مقبولیت و معنی پیدا می کند و به‌مصداق



بلخی، حسن بن احمد
برگزیدهٔ اشعار عنصری بلخی
به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی
چاپ اول: ۱۳۴۲ — چاپ دوم: ۱۳۵۲ — چاپ سوم: ۱۳۶۲
چاپ چهارم: ۱۳۶۵
چاپ و صحافی، چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

آب دریا را اگر نتوان کشید   هم به‌قدر تشنگی باید چشید

این نیاز بروشنی احساس می‌شود که اگر نسل حاضر به‌بسیاری از مواریث والا و انسانی فرهنگ‌نیاکان خود بآسانی نمی‌تواند دست‌یابد، دست کم، نمونه‌ای—هرچند بسیار مختصر— از آنها را، اگر علاقه‌مند باشد، در دسترس خود ببیند.

در مجموعهٔ شاهکارها، از هر نویسنده و گویندهٔ فارسی‌زبان که مطالعهٔ اثرش مفید و سودمند به‌نظر آید، نمونه‌ای آورده می‌شود و از هر کتاب مهم، اعم از نظم و نثر که در این دورهٔ هزارساله نوشته شده باشد بخشی یا اصلی مطرح می‌گردد.

در هر جزوه از این مجموعه، شرح حال صاحب اثر به‌اختصار— اما دقیق و سودمند— ارزش اثر از دیدگاههای مختلف، شیوهٔ نگارش کتاب و گونهٔ زبان و بیان صاحب اثر، وکیفیت انتخاب نمونه‌ها سخن به‌میان می‌آید و در ذیل هر صفحه، لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب و همچنین اشارات وکنایات و تعبیرات پوشیده و مبهم، معنی و تفسیر و تبیین می‌شود.

به‌این طریق، امید است که مجموعهٔ شاهکارهای ادبیات فارسی برای همهٔ طبقات باسواد وکتابخوان مملکت، از شاگردان دبیرستان تا دانشجویان و دیگر جوانان که علاقه‌مند به‌آشنایی با این فرهنگ غنی و آثار ارجمند ادبی هستند سودمند و مفید افتد، و نیز به‌وسیله اسلاف دانشمند و قلم‌بدستان متعهد آن قرون را بازشناسند و در سنگر استقلال فرهنگی مسیر پیشینیان بجویند و راه آنان بپویند؛ انشاءالله.

مقدمه

ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی متخلص به **عنصری** بزرگترین استاد قصیده‌سرا و مدیحه گوی قرن پنجم هجری است و در زبان پارسی هیچیک از شاعران قصیده پرداز و مدح سرای بپایهٔ او نرسیده اند . درسخن استاد و درمدح میانه رو ودر شاعری چیره‌دست است . الفاظ اصیل و فخیم را درآستین ومعانی بدیع ومنطقی ومضامین استوار وخرد پسند را در جیب دارد، عباراتش درحد اعتدال ودور از حشو وزوائدست . شاعریست سیراب‌شده از سرچشمهٔ حکمت وسخنوریست نزدیک بمشرب مردم چون دجرانی، بدین دلیل شعرش نیز بر پایهٔ استوار برهان واستدلال فلسفی نهاده آمده است و مدایحش تحت الشعاع علو همت و شهامت اوست .

همین مسائل ومطالب سبب شده است که مقدم برشاعران استادوسخن شناس دربار محمود و مسعود غزنوی قرار گیرد و ملک شاعران ومقتدای سخنوران آن زمان شناخته شود .

عنصری را بجز قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات چند مثنوی بوده است بنام **«عین‌الحیات وشاد بهر»** و **«وامق وعذرا»** و **«سرخ بت و خنگ بت»** اما این مثنویها بحوادث زمان از میان رفته است . آنچه از قصاید وابیات پراکندهٔ مثنویهای اوبجای مانده است نزدیک سه هزار وسیصد بیت است که نگارنده همگی را بنام دیوان وی باحواشی و توضیحات وفهرست ها و لغات گردآوری و تصحیح و چاپ ونشر کرده ام .

وفات عنصری را سال ۴۳۱ هجری نوشته اند وچون در زمان وفات، بگفتهٔ لبیبی شاعر، پیری سالخورد بوده است باید تولدش حدود اواخر نیمهٔ اول قرن چهارم هجری باشد .

دراین مختصر چند قصیدهٔ استاد بتمام و یکی دو قصیده با حذف بخش مدح آن وچندرباعی نقل شده است و لغات و تعبیرات مشکل آن شرح ومعنی گردیده

و برای درک اشارات قصیدهٔ مشهور ومفصل وی که به بیشتر جنگهای سلطان محمود اشارت دارد، شرحی جامع ومختصر از تواریخ معتبر در مقدمهٔ آن از جنگهای محمود آورده ایم و نیز شرحی را که نظامی عروضی بر رباعی مشهور «کی عیب سر زلف بت ازکاستن است» نگاشته است بعینه نقل کرده ایم، شرحی است شاعرانه و نثریست زیبا و راهنماییست سببِ سرودن آن رباعی را .

محمد – دبیرسیاقی .

تابدار زلف

درمدح یمین الدوله محمود غزنوی

گفتم متاب[1] زلف ومرا ای پسر متاب[2]	گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب
گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف	گفتا که مشک ناب[3] ندارد قرار وتاب[4]
گفتم که تاب[5] دارد بس با رخ تو زلف	گفتا که دود دارد با کُفِّ خویش تاب
گفتم چو مشک گشت دوزلفت برنگ وبوی	گفتا که رنگ وبوی ازو برده مشک ناب
گفتم که منخسف[6] شده طرفی مَهت ز جعد[7]	گفتا خسوف نیست مه ازغالیه[8] نقاب
گفتم به لاله و گل، روی تو داد رنگ	گفتا دهد به لاله و گل رنگ ماهتاب
گفتم چرا ستاند ماه از رخ تو نور	گفتا که ماه نور ستاند زآفتاب
گفتم که ازحجاب نیاری رخت برون	گفتا که ماه پر[9] شود ازشرم درحجاب
گفتم مُصیب[10] عشق توام وزتو بی‌نصیب	گفتا که بی‌نصیب زتهمت بود مُصاب[11]
گفتم که چون بتاب کمانم زعشق تو	گفتا کمان شد آری دَعد ازپی رُباب[12]
گفتم دلم بسوزد وز دیده خون چکد	گفتا که تا نسوزد گل کی دهد گلاب
گفتم سحاب[13] وار ببارم ز دیده خون	گفتا عجب نباشد باریدن از سحاب
گفتم که دردم ازدل وابرم زچشم خاست	گفتا که دود ازآتش خیزد، بخار ازآب
گفتم چرا ببردی خواب ازدوچشم من	گفتا بدان سبب که نبینی مرا بخواب
گفتم بخواب یابی با ناله همرهی	گفتا که خواب بهتر با نالهٔ رَباب[14]

---

۱ ـ متاب، مپیچ ، مشکن، چین وشکن مده. ۲ ـ متاب، درتاب وتپش میفکن، رنجه مدار. ۳ ـ ناب، خالص، بی‌آمیغ. ۴ ـ تاب، آرام، طاقت. ۵ ـ تاب ، طاقت ، توانائی. ۶ ـ منخسف ، دارای خسوف، گرفته وتاریک شده.(وخسوف گرفتگی ماه است). ۷ ـ جعد، موی پیچیده . موی مرغول. ۸ ـ غالیه ، دارویی خوشبو مستعمل درطب قدیم مرکب از مشك و عنبر و حصی لبان. ۹ ـ ماه پر،ماه تمام، بدر. ۱۰ ـ مصیب، نیك رسنده بحقیقت کاری، صواب یابنده. ۱۱ ـ مصاب ، مصیبت رسیده، دردمند مصیبت‌زده. ۱۲ ـ دعد ورباب نام عاشق ومعشوقی است ازعرب . ۱۳ ـ سحاب، ابر. ۱٤ ـ رباب (بفتح اول)،نام سازیست.

گفتم که ازدلم بنشان تو شرار غم — گفتا شرار غم که نشاند بجز شراب
گفتم خورم شراب، چگویی صواب هست؟ — گفتا ثنای دولت سلطان خوری صواب
گفتم به یمن[1] دولت آن سید ملوك — گفتا بلی دولت آن مالك الرقاب[2]
گفتم شه معظم و سلطان نامجوی — گفتا امیر سید محمود کامیاب

کار هوا

درمدح سلطان محمود غزنوی

دل مرا عجب آید همی ز کار هوا — که مشکبوی سلب[3] شد ز مشکبوی صبا[4]
زرنگ و بوی همی دانم و ندانم از آنك — چنین هوا زصبا گشت، یا صبا زهوا
درخت اگر علم پرنیان گشاد رواست — که خاك باز کشیدست[5] مفرش دیبا
بنور و ظلمت ماند زمین و ابر همی — بدر و مینا ماند سرشك ابر و گیا
فریفتست زمین ابر تیره را که ازو — همی ستاند دُر و همی دهد مینا
بزیر گوهر الوان و زیر نقش بدیع — نهفته گشت درازای عالم و پهنا
اگرچه گوهر و نقش جهان فراوانست — همه صناعت ابرست و دستبرد صبا
چه فایدست ز نقش بهار و پیکر او — که از هواش جمالست و از بخار نوا[6]
اگر هواش بدین روزگار تازه کند — بروزگار خزان هم هوا کندش هبا[7]
بهار نعت خداوند خسرو عجم است — که بوستان خرد ازو طبع و خاطر شعرا
بهار معنی رنگ و بهار حکمت بوی — بهار عقل ثبات و بهار کوه بقا
بلی بدین صفت و جایگاه و مرتبت است — مدیح شاه جهان شهریار بی همتا
یمین دولت مجد[8] و امین ملت[9] صدق — امیر غازی[10] محمود سیدالأمرا

۱ ـ یمن (بضم اول) ، خجستگی . خجسته شدن . مبارکی. ۲ ـ مالك الرقاب ، خداوندگردنها . صاحب اختیار. ۳ـ سلب (بفتح اول ودوم) ، پوشش . جامه . ٤ ـ صبا ، بادی که از سوی خاور وزدبگاه بهار . ٥ـ بازکشیدن ، گستردن . ٦ ـ نوا ، سامان کار ،رونق وسازنیکوئی حال. ۷ـ هباء، گردوغبار. ۸ـ مجد، بزرگواری، ۹ـملت،شریعت،منصب(و مصراع رسانندهٔلقب محمود یعنی‌یمین‌الدولة وامین‌الملة نیزهست.) ۱۰ـغازی، جنگی.

رخسار و زلف یار

درمدح سلطان مسعود غزنوی

از دیدن و بسودن[1] رخسار و زلف یار — در دست مشك دارم و در دیده لالهزار
با مشك رنگ دارم از آن زلف مشك رنگ — با لاله کار دارم از آن روی لاله کار
مانندست چون دل من در زلف او اسیر — رخسار آبدارش در زلف تابدار
که بندش بحلقه و که داردش اسیر — تا همچنانکه اوست سیه گشت و بیقرار
سروومه و بنفشه ببستان بهل[2] که او — ماهیست پر بنفشه و سرویست پر کنار
گفتم ستاره دارد در نوش تا بکرد[3] — نوش ستاره دارش چشم ستاره بار
ازعشق خیزد انده، تا کی بلای عشق — در عشق خیر نیست ، من و نعت[4] شهریار
سلطان عصر شاه جهان ، سید[5] ملوك — مسعود فخر عالم و آرایش تبار[6]
شد روزگار بندهٔ او زانکه ننگرد — از روزگار جز بخداوند[7] روزگار
تا کامگار گشت بشاهی و خسروی — یك دم زدن نگشت بر او خشم کامگار
شاها ! ز مرکب تو شگفت آیدم همی — کش ایزد بیافرید خداوند از وقار
بیرون جهد ز دایره گر بر کشی عنانش — و اندر جهد چو ران بفشاری[8] بچشم مار
اندر هوا چو باد و بیاد[9] اندرون چو کوه — و ز بار او زمین نتواند کشید بار

جسمش : سپهر و زین: قمر[10] و تنگه[11]: آفتاب
عزمش: عنان و حَزم[12]: لگام[13] و قضا: چدار[14]

۱ـ سودن ، لمس کردن . بدست مالیدن ۲ـ بهل، بگذار، ۳ـ از نوش مراد دهان و از ستاره مراد دندان است . ۴ـ نعت ، مطلق وصف . توصیف. ستایش . تعریف. ۵ ـ سید، سرور، آقا. ٦ـتبار، نژاد، دوده. ۷ـ خداوند،پادشاه. ۸ـ ران‌فشردن ، اسب‌رابحرکت‌واداشتن سوار بافشردن ران و مهمیزدرپهلوی او. ۹ـ یاد ، تاخت. حمله. تندی اسب،حرکت‌تنداسب. ۱۰ـ قمر،ماه. ۱۱ـتنگ،بند چرمی زیرشکم اسب که ازیکسوبزین بدیگرسوی بسته شود و زین را برپشت اسب استواردارد. ۱۲ـ حزم، دوراندیشی، احتیاط، ۱۳ـ لگام، دهانه. ۱۴ـ چدار، بندی‌ازابریشم یاریسمان که بدان دست و پای‌اسب بدنعل را بندند.

خط وزلف

درمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین

غنودستند[1] بر ماه منوّر   خط وزلفین آن بت روی دلبر
یکی را سنبل نورسته بالین   یکی را لالهٔ خودروی بستر
زمشکین جعد[2] زنجیرست گویی   ز عنبر حلقهٔ زلفین چنبر
یکی را نقرهٔ بی‌بار[3] نافه است   یکی را آینهٔ بی زنگ مجمر[4]
رخ و چشمش ز دوست مخالف   دو چیز آرند هردو مست بنگر
یکی از ماه آذر آب لاله   یکی از ماه آذر چشم عبهر[5]
چو نیکو چهره و قدش ببیند   شود از نعت هردو عقل مضطر
یکی را لعبت کشمیر[6] خواند   یکی را بر کشیده سرو کشمر[7]
بروی و موی او بنگر که بینی   بی آذر هردوانرا فصل آذر
یکی بی‌دوده سال و ماه تیره   یکی بی‌نور روز و شب منور
بدندان و لبش بنگر بعبرت   در معنی هریکی را بود همبر
یکی لؤلؤی عمانی و پروین[8]   یکی یاقوت رمانی[9] و شکر
مرا بهره دوچیز آمد ز گیتی   دل پاك و زبان مدح گستر
یکی بر مهر جانان وقف کردم   یکی بر آفرین شاه کشور
سپهسالار مشرق کز جمالش   دو پیکر کرد عقل اندر دو پیکر[10]
یکی از فرّ یزدانی مهیا   یکی از عقل نورانی مصور
نظام آنکه پذیرد ملك و دولت   که نصرت با خطر باشد برابر

۱ــ غنودن، خفتن.   ۲ــ جعد، موی پیچیده، مرغول.   ۳ــ نقرهٔ بی بار، سیم خالص.   ٤ــ مجمر، آتشدان.   ٥ــ عبهر، نرگس.
٦ــ لعبت کشمیر، عروسك کشمیر، بت کشمیر.   ۷ــ سرو کشمر، سروی معروف بوده‌است به کاشمر. کاشمر، یا کشمر، ولایتی است بخراسان و گویند آن سرو زرتشت کشته بوده‌است و عظیم تناور و بسیار شاخ گشته. عبدالله بن طاهر بامر متوکل خلیفهٔ عباسی آنرا قطع کرد و قطعات آنرا بسامره فرستاد.   ۸ــ پروین، ثریا، نام مجموعهٔ ستارگانی بشکل خوشهٔ انگور در آسمان.   ۹ــ یاقوت رمانی، یاقوت سرخ.
۱۰ــ دو پیکر، ستارهٔ جوزا.

یکی از نصر خیزد: نام خسرو   یکی از کنیت[1] او بوالمظفر
مبارك دست او دو گونه ابرست   کشندهٔ دشمنست و دوست پرور
یکی با تیغ و باراش همه خون   یکی با بذل[2] و باراش همه زر
بروز رزم او بسیار بینی   گو لشکر شکار و گرد صفدر
یکی را زخم تیرش کرده بیجان   یکی را ضرب تیغش کرده بیسر...
ز کلك شاه وصفی کرد خواهم   دو شاخش را بدو معنی مفسر
یکی مر جهل را ضر[3] بست بی نفع   یکی مر علم را نفعیست بی ضر
دو برهان بینی اندر جنبش او   بهر دو باز بسته اصل گوهر
یکی دانه ز رمز فضل معنی   یکی دارد ز راز غیب چادر...
چو بر ماند برزم اندر کمان را   اجل بینی نهان در باد صرصر
یکی گفته کمانش را زه و توز[4]   یکی مر تیر او را تولی[5] و پر...
اگر علم و شجاعت را بجویی   بنزد او بیابیشان مجاور
یکی را عالم علوی[6] متابع   یکی را عالم سفلی[7] مسخر...
همی تا باغ و راغ و رود و کشته   چو آید ماه فروردین بآخر
یکی را ابر بخشد کلّه[8] سبز   یکی را باد دیبای مطیّر[9]
شود آبستن از گل شاخ و گردد   زمین چون کودکی بازیب و بافر
یکی را لؤلؤ ناسفته[10] فرزند   یکی را ابر لؤلؤ بار مادر
بملك اندر همی بادند باقی   بکام دوستان آن دو برادر[11]
یکی شاه جهان چون تا که خود هست
یکی سالار و از شادی توانگر

۱ــ کنیت، نامی است مصدر بکلمهٔ «اب» (درحالت نصبی، (ابا)؛ جری، (ابی)؛ رفعی، (ابو). و آن عنوانی بوده قدما را، و آن نام مصدر به «اب» نام پسر صاحب عنوان بوده‌است، بحقیقت یا و بفرض. (در این بیت اشاره به نام نصر برادر سلطان محمود و کنیهٔ او یعنی ابو المظفر شده‌است).   ۲ــ بذل، بخشش، جود.   ۳ــ ضر، زیان، ضرر.
٤ــ زه کمان، و تر کمان از رودهٔ گوسفند یا ابریشم. ــ توز، پوست سخت درختیست، آنرا برزین و کمان پیچند.   ٥ــ تولی، پری که بر تیر پیوند.   ٦ــ عالم علوی، جهان برین.
۷ــ عالم سفلی، جهان فرودین.   ۸ــ کله، پشه بند.   ۹ــ مطیر، مصور بتصاویر طیور.   ۱۰ــ لؤلؤ ناسفته، مروارید سوراخ نا کرده.   ۱۱ــ دو برادر، یعنی سلطان محمود غزنوی و نصر بن سبکتکین.

قصیده‌ایکه بدنبال این شرح می‌آید درحقیقت فهرست جنگهای **سلطان محمود غزنوی** است برحسب توالی تاریخ آن جنگها. و تافتح «**باری**» که درسال ۴۰۹ اتفاق افتاده‌است صریحاً وبفتوحات بعد ازآن سال تلویحاً درآن اشاره‌شده‌است. بعبارت بهتر این قصیده فتح نامهٔ جامع ورنگینی است که **عنصری** بزبان شعر بیان کرده است واینک شرح مختصر آن جنگها تافتح **سومنات** (۴۱۶ هجری) برای آشنایی وآمادگی ذهن خوانندگان اینجا درج میشود ابیات قصیده نیز برحسب تاریخ جنگها مرتب شده‌است:

جنگ نخستین **محمود** با برادر خود **اسماعیل** است برسرجانشینی پدر که بشکست **اسماعیل** وحبس او دریکی ازقلعه های ولایت **جوزجانان** منتهی گردید.

جنگ دیگر **محمود** با **فائق** خاصه و **بکتوزون** دو سردار سامانی است درمرو. این جنگ نیز با پیروزی وی انجام پذیرفت(**۳۸۹ هجری**).

در ۳۹۰ هجری **محمود** سفری به‌هند کرد و برخی ازقلاع آنجا را گرفت وباز گردید وسپس در ۳۹۱ ازراه پیشاور عازم هند شد. پادشاه هند جیپال بمقابلهٔ او برخاست اماشکست خورد ودستگیر گردید (۳۹۲هجری) و محمود باغنایم بسیار به **غزنین** بازآمد.

محمود در ۳۹۳ عازم دفع **خلف بن احمد** حاکم سیستان شدوقلعهٔ **اسپهبد** را گشود. **خلف** تسلیم گردید. امابعدها طاغی شد وپسر خود طاهر رابدست خود کشت وسلطان محمود هم بدعوت مردم سیستان عازم آنجا گشت وخلف را که درقلعهٔ **طاق** حصاری شده بود بیرون آورد وبه‌جوزجانان وبعد به گردیز فرستاد واو در۳۹۷ در قلعهٔ اخیر مرد. یادر ۳۹۹ درقلعهٔ ریگ (میان زرنج وبست) مرد.

بعد ازجنگ **سیستان** باردیگر محمود عزم سفرهند کرد وازرود **سیحون** گذشت وراه **مولتان** پیش گرفت ودرراه به **بهاطیه** پایتخت **پنجاب** مرکزی رسید. **بجهرا** حاکم بهاطیه بمقابله برخاست ومحمود درجنگ رشادت بسیار کرد وبجهرا گریخت و چون سپاه محمود بتعاقب اوبرخاستند خود را بخنجر هلاک کرد ومحمود باغنایم بسیار بغزنین باز گردید.

پس ازفرونشاندن فتنهٔ سیستان وسفرهند، **محمود** بار دیگر آهنگ مولتان کرد(۳۹۶) اماطغیان سیحون مانع عبور اوشد. ناچار از راه دیگری به هند رفت **آنندپال و سرجیپال** بوی راه عبور ندادند محمود بمملکت او درآمد وازقتل وغارت دریغ نکرد و آنندپال بجانب کشمیر وبدنبال اوحاکم مولتان **داودبن نصر** بسراندیب گریختند و محمود بآسانی برمولتان وقسمتی از هند مسلط گردید.

درغیبت محمود **ایلک خان نصر** ازملوک خانیهٔ ماوراءالنهر درصدد حمله ببلاد غزنویان برآمد و دوسردار خود **سباشی تگین وجعفر تگین** را بفتح بلاد مشرقی محمود فرستاد و ایشان بلخ راگرفتند و برهرات ونشابور نیزدست یافتند. محمود بدعوت **فضل بن احمد اسفراینی** وزیر باسرعت بسیارعجیب بغزنین برگشت و امراء رابا تقسیم غنایمی میانشان دلگرم کرد و باسردار معروف خود **ارسلان جاذب** بتعقیب سرداران **ایلک خان** برخاست و در طی چند جنگ دوسردار را مغلوب وفراری ساخت. اما ایلک خان از **قدرخان** یکی دیگرازامیران ترک کمک گرفت وآهنگ جنگ محمود کرد ومحمود برای جلوگیری به‌بلخ رفت ودرچهار فرسنگی شهر کنارپل **چرخیان** دردشت معروف **کترسف** آراست و در روز۲۲ ربیع الآخر۳۹۸ جنگ شدیدی میان دوگروه درگرفت وایلک متواری شد.

پس ازجنگ کتر محمود برای سرکوبی **شوکپال(سکهپال)** عازم پیشاور شد واورازندانی کرد(۳۹۹) وباردیگرنیز با آنندپال که ازدادن خراج سرپیچی کرده بود جنگید واورا سرکوب ساخت. محمود در ۴۰۰ هجری نیزبهند شتافت ودر نزدیکی سند **برهمن پال** فرزند **آنندپال** برابراوآمد و با اینکه لشکرغزنین تلفات بسیارديد محمود فاتح شد و برهمن پال گریخت و در تعقیب اوامیرغزنوی بقلعهٔ **بهیم نغر** (بهیم نگر) رسید وآن قلعه برفراز کوهی بلند و از چهار سوی محاط به‌آب بسیار بود. عاقبت از کثرت حملات قلعه تسلیم شد و غنایم بسیار نصیب محمود گردید.

از آنجا محمود به **ناردین** تاخت که نزدیک پیشاوراست و در میان راه نیز قلعه‌هایی گشود. حکمران قلعه پس ازپایداری تسلیم شدوصلح کرد وخراج پذیرفت. این فتح در ۴۰۰ هجری اتفاق افتاد.

در۴۰۱ محمود بدفع ملوک **غور** رفت. بادوسردار مشهور خود **ارسلان-جاذب و آلتونتاش**. غوریان درمواضع مستحکم جای‌داشتند امامحمودبحیله آنانرا بدشت کشانیده و مغلوب کرد. محمدبن سوری در **قصبهٔ آهنگران** متحصن شداما محمود آنجا راگشود وامیر غور خود را بزهر هلاک ساخت.

در۴۰۲ محمود بار دیگر بهندوستان لشکر برد. پادشاه زمان که ظاهراً **ترین لوکانوپال** بوده است بصلح راضی بود اما محمود نپذیرفت و بلشکر کشی خود ادامه‌دادو درراه بحدود **رام** رسید. مردم رام دربیشهٔ انبوهی کمین گرفته بودند

وبسیاری ازلشکر محمود را تباه کردند، اما محمود پیش‌رفت تابه **تانیسر** رسید. لشکریان شهر را غارت کردندوبتان بسیار بشکستند و بت معروف به «**جکرسوم**» را بغزنین آوردند و بردرگاه نهادند. این تانیسر درحکم کعبهٔ هندوان بوده است وبت دیگری بنام **باسدیو**، پیغمبربزرگ هند نیزدرآنجا بوده است.

در۴۰۴ هجری محمود در صدد فتح **قندنه** برآمد که برسرراه کشمیر بود تروجیپال گروهی ازمردان جنگی را درقلعه گذارد و خود به‌درهٔ کشمیرعقب‌نشست. محمود قلعه رابحملات شدید گرفت وذخایر آنرا برداشت وبتعقیب تروجیپال رفت وجمیع قلعه‌های درهٔ کشمیررا فتح کرد.

در۴۰۴ عزم‌جنگ **ناردین** کرد که ازنقاط صعب‌العبورهند وازقلاع‌پنجاب درمغرب‌**جیلم**است‌وپس‌ازیکبارباز گشتن از نیمه‌راه‌بسبب سرما در(۴۰۵) به‌ناردین رسید وسف‌آراست وباوجود تلفات بسیار فتح کرد وبا غنایم بسیار بغزنین‌بر گشت.

در۴۰۶ بعزم سر کوبی کشمیریان ازغزنین بیرون رفت وشورشیان در قلعهٔ محکم **لوهکوت** (یعنی‌قلعهٔ‌آهنین) (**لوهارن** حالیه) گرد آمدند ومحمود پس‌از محاصرهٔ آنجا بسببسرمای بسیاره‌بی‌نتیجه بازگشت و پس از سر کوب کردن حاکم **قصدار**متوجه **غرجستان** شد (۴۰۶) و **شار ابونصر** و پسرش محمد معروف به **شارشاه** را مغلوب واسیر کرد وخزاین آنان را بتصرف گرفت.

ابوالعباس‌مأمون‌بن‌مأمون‌خوارزمشاه که‌خواهرمحمودرابزنی‌داشت‌تاسال۴۰۷ اجباراً دست نشاندهٔ محمود بود اما نسبت به «**خانیان**» ترکستان نیزابراز دوستی میکرد. محمودازاو خواست که خطبه بنامویبخواند، خوارزمشاه ازناچاری‌پذیرفت‌امااعیان خوارزم زیربارنرفتند وخوارزمشاه را کشتند وبرادرزادهٔ او **ابوالحارث** محمدبن علی‌بن‌مأمون را امیرساختند ومحمود ببهانهٔ انتقام خون خوارزمشاه وتیمات خواهر خود عازم خوارزم شد و در محل **هزارسپ** نزدیک **جرجانیه** در ۵ صفر ۴۰۸ سپاهیان خوارزم را شکستی سخت داد وحکومت خوارزم را بسردارخودآلتونتاش داد واین سردار خوارزمشاه گردید.

در ۴۰۹ محمود عزم فتح **قنوج** و **مهره** که ولایتی بسیارآباد و توانگر بودکرد و پس ازعبورازرودهای **سیحون** و**جیلم** و**چندراهه** و**شتلدر**بابقول **گردیزی** مورخ «**هفت‌آب مخاطره**»وراههای‌صعب‌العبوربحوالی کشمیررسید. **چنکی**حاکم کشمیر ازدر اطاعت در آمد، دررجب۴۰۹ به‌قلعهٔ**برنه** که حاکمش **هردت** نام داشت رسیدو حاکم تسلیم‌شد، ازآنجا بفتح **مهاون** رفت، درنزدیکی

مولرا **کلچندر** حاکم‌آن ابتدا مقاومت کرد اماچون دید مقاومت بیفایده است بر فیل نشست و به‌بیشه های اطراف قلعه گریخت و قلعه تسلیم محمود شد و چون بتعقیب حاکم پرداختند کلچندر ابتدا زن وسپس خویشتن را کشت. ازآنجا محمود باغنایم بسیار عازم فتح **ماتوره** شد. این شهر زادگاه **کشن‌بن‌باسدیو** از متألهان بزرگ هند بوده است. سلطان ماتوره را گرفت و بتخانه‌های آنرا کند و ثروت فراوان بچنگ‌آوردوسپس ازآنجا عازم قنوج شد و درراه چندقلعه نیزبتصرف‌آورد.ودرهشتم‌شعبان۴۰۹ به‌قنوج‌رسیدوچون‌حاکم‌شهررا‌خالی گذارده بود محمود بآسانی بر قلعه‌های هفتگانهٔ قنوج دست یافت وجمیع بتخانه‌هارا کند و ویران ساخت. بدنبال فتح آنجا قلعهٔ **منج** یا **براهمه** فتح شد و ازآنجا بقلعهٔ **آسی** رفت وفتح کرد. وقلعهٔ دیگری را درشمال آسی که متعلق به چندرای بود تسخیر کرد و بغزنین بازگردید و در راه خزینهٔ چندرای بدست او افتاد، باپیل خاصهٔ او که بپای خود بسرا پردهٔ محمودآمد، بدین‌سبب‌آن پیل را «خداداد» نام نهادند.

در اواخرسال۴۰۹ خبردادند که **ننداراى**بزرگ‌هندبنای‌خودسری گذارده وحاکم قنوج راکه ازبرابرمحمود گریخته بود سرزنش کرده و کشته است‌محمود ازرودگنگ عبور کرد واز متصرفات تروجیپال گذشت و بسوی شهر باری درجانب راست رودگنگ رفت ونندا قبل ازبروزجنگ بی‌سببی گریخت ومحمود لشکرگاه او را غارت کرد و بغزنین بازگشت. در ۴۱۱ بقلعهٔ **قیرات** رفت.حاکم آنجا تسلیم شد، اماقلعهٔ **نور** راکه مردمش بسختی مقاومت میکردند بغلبه گرفت ودر اواخر ۴۱۱ بغزنین بازگردید.

محموددراوایل‌سال۴۱۲ برای‌دفع‌اغتشاش کشمیرعازم‌آنجاشدوقلعهٔ**لوهکوت** را محاصره کرد اما بسبب تلفات بسیارکه برلشکریانش وارد آمد از محاصره دست‌برداشت و راه **لاهور** و **تاکی‌شر** را پیش گرفت‌وآن‌دورافتح کرد وباغنایم بپایتخت خودبر گشت.

در۴۱۳ جهت سر کوبی نندا عازم هند شد وقلعهٔ **گوالیا** را در محاصره گرفت اما نتوانست بگشاید وحاکم بسبب طغیان سپاهیان پیشکش داد و محمود ازآنجا عازم **کالنجر** شد. کالنجر برسر کوهی بود و دست یافتن بر آن مشکل، سپاهمحمود از چهارسوی بحمله آغازکرد و سرانجام نندا صلح خواست و درمدح

محمود شعری بزبان هندی ساخت، ومحمود بدان شعرفصیح و بلند افتخار کرد و فرمان حکومت پانزده قلعه را صلهٔ شعر کرد و خود بغزنین بر گشت.

شاهغزنوی درسال ٤۱٥ بدفع **علی‌تکین** برخاست وبماوراءالنهر رفت وبا **یوسفِ‌قدرخان** درسمرقند دیدار وتحکیم مراسم مودّت کرد .

درسال٤۱٦عزم فتح **سومنات** کرد وآنجارا کشود وباخزاین وذخایر بیحد وحصربغزنین بازآمد،واین آخرین ومهمترین فتح بزرگ که محموددرهند بوده است وشاعران‌عصر چون **فرخی** و **عسجدی** درفتح‌سومنات‌قصایدی‌سروده‌اند که مشهور و وزبانز دست . واینك قصیدهٔ عنصری :

هنرهای خسروان

درمدح سلطان محمود غزنوی

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر   بیا زخسرو مشرق عیان ببین تو هنر
دروغ زیر خبردان وراست زیر عیان   اگر دروغ تو نیکوست‌راست نیکوتر
اگربطلعت[1] گوئی خجسته[2] طلعت او   همی ز طلعت خورشید بیش دارد فر
ازانکه طلعت اوسر بسرهمه نفع است   بود ز طلعت خورشید گاهگاه ضرر
اگر بهمت گویی دعای ابدالان[3]   نبود هرگز با پای همتش همسر
وگر بنعمت‌گویی فزود نعمت اوست   شمار ریگ بیابان و قطره‌های مَطَر[4]
وگر سخاوت گویی بر سخاوت او   بود سخاوت ابر و مَطَر[4] هَبا و هَدَر[5]
که دادپاسخ سائل جزاوبه‌بدره[6] سیم   که داد پاسخ زائر جزاو بصره[7] زر
هزار مثقال اندر ترازوی شعرا   کسی جزاو ننهاد اندرین‌جهان یکسر
چهل‌هزاردرم‌بود کی زمهتر خویش   نیافته است بتوزیع[8] ازاین‌در وآن‌در
شگفتش آمدوشادی‌فزود وکبر گرفت   زروی فخربگفت این‌بشعر خویش‌اندر
گرآن‌عطای بزرگ که‌آمدش‌گفت همی   کنون کجاست بیاگو عطای‌شاه نگر
بیك عطا سه هزار از گهربشاعر داد   از آن غزینکی زرد چهرهٔ لاغر
نه شاعریکه قدیمش رنج خدمت بود   نه نیز هیچ بدرگاه او گرفته گذر
ازین سبب در عالیش مجمع شعراست   اگر بود بسفر شاه، یا بود به حضر[9]
وگرشجاعت گویی‌چواونه عَنتر[10] بود   نه‌عمرو[11] بودنه‌مَعْن[12] ونه‌مالكِ‌اَشتر[13]
چنان‌شجاعت کرداوبکوه کی‌درغور[14]   زپشت اسب مبارز ربود پیش پدر

۱ــ طلعت، دیدار. ۲ــ خجسته ، مبارك. میمون . فرخ. ۳ــ ابدال (بفتح اول) ، مردان خدا ، مردان صالح . گروهی از اولیاءالله . ٤ــمطر، باران . ٥ــ هباء، گردو غبار ؛ هدر، باطل وتباه وبرباد رفته . ٦ــ بدره، خریطه وکیسهٔ زر وپول. ۷ــ صره (بضم اول وراء مشدد مفتوح)، کیسهٔ پول. ۸ــ توزیع، پراکندن وبخش کردن؛ توزیع مال، سرشکن کردن آن بر جمعی برای دیگری. ۹ ــ حضر ، مقابل سفر . درخانه و شهر بودن . ۱۰و ۱۱ و ۱۲ ــ عنتر، عَمرو ومَعَن بن زائده سه تن از شجاعان عرب هستند. ۱۳ــ مالك اشترنخعی‌ازیاران‌وسرداران‌علی‌علیه‌السلام است. ۱٤ــ غور، ولایتی وکوهستانی استمیان هرات وغزنین‌ومرکز آن‌فیروزکوه بوده است .

پسر کز اول تأیید و فرّ یزدانی — بچشم خویش بدید اندر آن نبرده[1] پسر

بزندگانی خویش بخسروی بنشاند — چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

بجنگ غزنین آن لشکر چو ابر سیاه — همه سراسر آتش سنان[2] و برق سپر

ز گرد ایشان چون شب هوای روشن روز — رصف ایشان چون کوه دشت پهناور

دویست پیل در آن جنگ هر یکی کوهی — بزیر پای نه‌ناورد[3] خاک کرده حجر[4]

چو بیشه پشتی پرمرد جلد[5] شیر شکار — چو حلقه گردش صف سوار شیر شکر[6]

بحملهٔ ملک شرق آن سپاه قوی — چو گرد گشت پراکنده و ضعیف چو ذر[7]

بجنگ مرو که از اوزگند[8] تا در ری — دهی نبود و نه شهری کزو نبود حشر[9]

نه زان صفت که بوهم اندرش بیابی جفت — نه زان عدد که برنج اندرش بیابی مر[10]

ز گرد موکبشان چشم روز روشن کور — ز بانگ مرکبشان گوش چرخ گردان کر

چو آبگیر شده روی آب رنگ هوا — ز سنان ایشان در آبگیر نیلوفر

گروه انبه ایشان چو لشکر یأجوج — سلیح[11] محکم ایشان چو سد اسکندر[12]

زمانه را و فلک را همی بیکسر نشمرد — ز کینه مردی ایشان ز کبر و عجب و بطر[13]

گشاده گردن و گسترده کبر و آخته تیغ[14] — دوان چنانکه سوی صید شیر شرزه[15] نر

چنان نمود که کام و مراد ایشان بود — که بدسگال[16] دگر خواست، کرد کار دگر

بیک حملهٔ شاه زمانه شان از بیخ — چنانکه مرتنه قوم عاد[17] را صرصر[18]

زمکین خون مخالف که شامر یخت هنوز — در آن دیار هوا ارش[19] است و خاک اشقر[20]

۱ـ نبرده، جنگجو، دلیر، دلاور. ۲ـ سنان، آهن سر نیزه

۳ـ ناورد، نبرد، جنگ. ۴ـ حجر، سنگ. ۵ـ جلد، چابک، چالاک

۶ـ شکر، ارمصدر شکردن، بمعنی شکار کردن. ۷ـ ذر، ذره. ۸ـ اوزگند، شهریست به ماوراءالنهر ازنواحی فرغانه. ۹ـ حشر (بفتح اول و دوم)، لشکر

۱۰ـ مر، شماره. ۱۱ـ سلیح، سلاح، زین افزار آلت جنگ.

۱۲ـ اشاره است به سدی که اسکندر ذوالقرنین بست تا از حملهٔ یأجوج و مأجوج جلوگیری گردد. ۱۳ـ کبر، بزرگی و بزرگمنشی. بزرگمنشی نمودن ـ عجب (بضم اول)، خودپسندی ـ بطر (بفتح اول و دوم)، شادی بسیار. حیرت هنگام روی کردن نعمت ۱۴ـ آخته، کشیده. ۱۵ـ شرزه، تند و عظیم خشمناک ۱۶ـ بدسگال، بداندیش. ۱۷ـ قوم عاد، قومیکه هود پیغمبر برایشان برسالت آمد و از نافرمانی بطوفان باد هلاک شدند. ۱۸ـ صرصر، بادتند ۱۹ـ ارش، رنگ سرخ و سپید درهم آمیخته ۲۰ـ اشقر، سرخ و سپید، سرخ مایل بزردی

شنیده ای خبر شاه هندوان جیپال — که بر سپهر بلندش همی بسود افسر

فزون ز لشکر او بر فلک ستاره نبود — حجر نبود به روی زمین بر او نه مدر[1]

بدین صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ — بدست ایشان شمشیرهای همچو سقر

چو دود تیره درو آتشی زبانه زنان — تو گفته ای که پراکنده شد بدشت سقر[2]

زبیم ایشان از مغزها رمیده خرد — زهول[3] ایشان از دیده‌ها رمیده بصر[4]

خدایگان خراسان بدشت پیشاور[5] — بحمله‌ای بپراکند جمع آن لشکر

پیاده گشته آبجابک زمان آن روز — نه مانده بود سواری، نه شاه و نه چاکر

فروختند به دمن داده* شاه هند را — به پیش خیمهٔ شاهنشه رهی پرور[6]

ازان غنیمت کاورد شهریار عجم — کسی درست نداند جز ایزد داور

به ملخ یکسره بنهاد تا همی دیدند — سرای گشته بدو همچو لعبت[7] بربر

ز رنگ و بوی همی خیره گشت دیده و مغز — ز بس طویلهٔ[8] یاقوت و بیضهٔ عنبر

نه نیز چندان طرفه[9] همی زد از بغداد — نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر

گروه گرد مگر جنگ سیستان که ملوک — از او گرانسه گرفتند یکسره بضجر[10]

چه مایه میر رضی[11] داد بر دو لشکر داد — که شد زحد* خراسان بدان زمین لشکر

بدان سپاه کسی چیر کی گرفت بجنگ — بدان بزرگی کس بر خلف[12] بیافت ظفر

نبوده بود بر آن شهر هیچکس را دست — زعهد سام نریمان و گاه رستم زر[13]

مدینةُ العَذرا[14] بود نام او تا بود — از آنکه چیره نشد هیچکس بر او بهنر

بدشت او نتوان کاهد ز سهم[15] سباع[16] — بشهر او نتوان خفت خوش ز بیم عرر[17]

گرانسه نره خویی تو تیره‌ای و تیغ — ورانده چو کاری، سنان[18] برآرد سر

۱ـ مدر (بفتح اول و دوم)، کلوخ. ۲ـ سقر (بفتح اول و دوم)، دوزخ، جهنم. ۳ـ هول، بیم، ترس، خوف. ۴ـ بصر، بینایی. ۵ـ پیشاور، شهر معروف ناحیت پنجاب هند (پاکستان). ۶ـ رهی پرور، بنده پرور. ۷ـ لعبت بربر، عروسک بربر. ۸ـ طویله، گردن بند. ۹ـ طرفه، چیز نو و خوش؛ طرفهٔ بغداد، مثل سائر است. ۱۰ـ ضجر (بفتح اول و کسر سوم)، تنگدل و غمگین؛ ضجرت (بضم اول)، تنگدلی و بی آرامی از غم. ۱۱ـ میر رضی، مراد ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی (متوفی ۳۸۷) است. ۱۲ـ خلف بن احمد سفاری حاکم سیستان است. ۱۳ـ زر، زال. ۱۴ـ مدینة العذرا، شهر دوشیزه، بمجاز شهری که دشمن آنرا نگشوده باشد. ۱۵ـ سهم، بیم، ترس. ۱۶ـ سباع، جمع سبع، درندگان. ۱۷ـ عرر، هلاک. ۱۸ـ سنان، آهن سر تیر.

* مرزاد، مرزبزید، مرایسه

بنای بارهٔ او روی بوم و آهن و روی / کشیده پیکر برجش ببرج دوپیکر[1]
چو مرد بر سر دیوار او همی رفتی / تو گفتیی که گرفته ست بر مجره[2] مقر[3]
زکاف عالی چون سوی او کشید م رزم / چنانش کرد کز آن محکمی نماند اثر
شد از کفایت تیغش به خوارمایه[4] درنگه / خلف گرفته و آن مملکتش زیر و زبر
زمین اسیر که در خام[5] کرد شاه زمین / بدان زمین نه همانا که رسته ماند بقر[6]
ز بس مهان که اسیر اند ازان دیار هنوز / به میستان در تنگ است جای یک دیگر
ور از بهاطیه[7] گویم عجب فرومانی / که شاه ایران آنجا چگونه شد به سفر
رهی که خاک درستش چو تودهای خسک[8] / میان عالم و منزلگه اندرو کشور
بگرتی گر که پوید[9] بریردش چنگال / ورش عقاب بپسود بیفتدش شهپر
بدانش تو گمی که کژدماسدی / گره گره شده و خارها بسان نشتر
برون گذشت از و شاه شهریار چو باد / به برد دین[10] و به آزار مذهب آزر[11]
گرفت ملک بهیرا[12] و گنج خانهٔ او / ز خون لشکر او کرد دشت خشک شمر[13]
چنانش کرد خداوند خسروان زمین / که نام او بجهان موم[14] گشت و طول قصر[15]
حکایت سفر مولتان[16] همی دانی / وگر ندانی تاج الفتوح[17] پیش آور
اگر به دجله فرعون گذشت بی کشتی / به شهنامه در این بر حکایتست و سمر
سفر درست بود نادرست نیز بود / تو نادرست ندانی سخن مکن باور
بچشم خویش همی دیدم آنکه شاه زمین / به نیک روز و به نیکی زمان و نیک اختر
ز چندراهه و سیحون و شتلر و جیلم[18] / برون گذشت نه کشتیش بود و نه لنگر

۱ـ دوپیکر، جوزا ۲ـ مجره، کهکشان ۳ـ مقر، جای قرار و آرام. ۴ـ خوارمایه، اندک مایه مدت کم ۵ـ خام، پوست و چرم گاو. ۶ـ بقر، گاو ۷ـ بهاطیه، پایتخت پنجاب مرکزی است. ۸ـ حسک، خار سه گوشه خاسالک، خارهای سه گوشهٔ آهنی که بر سر راه دشمن می ریختند. ۹ـ پوییدن، رفتن نه به شتاب و نه نرم رفتن، دویدن ۱۰ـ برد دین، بردن دین ۱۱ـ مذهب آزر، کنایه از بت پرستی است. ۱۲ـ بهیرا، جائی که بهاطبه است ۱۳ـ شمر (بفتح اول و دوم)، آبگیر، تالاب، برکه ۱۴ـ موم، حواب. ۱۵ـ قصر، کوتاهی ۱۶ـ مولتان، ناحیتی از هند (پاکستان) مجاور افغانستان. ۱۷ـ تاج الفتوح، نام کتابی بوده است ظاهراً که فتوحات محمود در آن ثبت میشده.

۱۸ـ نام چند رود است در نواحی شمالی هند و به قیاس اصطلاح شد.

(به صفحهٔ ۱۰ سطر ۲۶ نیز نگاه کنید)

ازان سپس که درو وهم را نبد پایاب / و زان سپس که درو باد را نبد معبر
به مولتان شد و در ره دویست قلعه گشاد / که هر یکی را سدّ بند بود چون خیبر[1]
ز بوم و بشکستهایی که شاه سوخت هنوز / نبرده باد همه تودهای خاکستر
به سند و ناحیت هند شهریار آن کرد / کجا به مردم خیبر نکرده بد حیدر
نه قلعه ماند که نگشاد و نه سپه که نزد[2] / نه قرمطی[3] که نکشت و نه گبر و نه کافر
چو بازگشت بیک تاختن به میهنه[4] شد / ازانکه بود خراسان ز رنجها مضطر
کشیده تیغ سیاست بکینه لشکر او / نه ایمنی بجهان اندرون نه عدل و نظر
ز میهنه نیز سوی اسفرین[5] براند ملک / فکند مرحمه را سرنگون بدان معبر
نهاد خسرو پیروز روز ملک اندر ور / ز تیغهاشان سر حلق حلقهٔ چنبر
سپه ز راه بیابان به مرو مرودن برد / بدان رهی که رود جنّی اندرو محتر[6]
نبوده هرگز جز دیو کس در آن مسالک / نبوده هرگز جز غول کس درو رهبر
ز مرو رفت ششم روز را و از آن شد / نمود بر لب جیحون هزار گونه عبر[7]
نه ملک سوار است او ملکه صد هزار سوار / بدین گواه منست آنکه دید جنگ کتر[8]
ز چین و ماچین[9] یکرویه تا لب جیحون / ز ترک و تاجیک[10] ارتق کمان و غز[11] و خزر[12]
دو خان و لشکر ایشان و ده دوازده میر / بیامدند همه رزمجوی چون عنتر
سرشته تنشان از حرص و طبعشان شده راست / بحمله بردن و خو کرده چشمشان بسهر[13]
سوار ایشان بر پشت اسب چوقان بود / کجا دروید بر تیغ[14] کوهسار شجر[15]

۱ـ خیبر، از نواحی مدینه و مشتمل بر هفت قلعه بوده است و مزارع و نخلستان ۲ـ زدن سپاه، شکستن و پراکنده کردن لشکر ۳ـ قرمطی، نامی بتعریض فاطمیه و اسماعیلیه را ۴ـ میهنه، میهنه، از آبادیهای خاوران است میان ابیورد و سرخس و مولد ابوسعید ابوالخیر صوفی معروف. ۵ـ اسفرین، ظاهراً مصحف اسفراین است از نواحی خراسان محدود نیشابور. ۶ـ حتر، خوف ترس. ۷ـ عبر، جمع عبرت، شگفتیها. ۸ـ کتر، دشتی معروف نزدیک بلخ. ۹ـ ماچین، مهاچین، چین اصلی، چین بزرگ. ۱۰ـ تاجیک، تازیک، غیر عرب یا آنکه مغول نباشد، نسل ایرانی و فارسی زبان. ۱۱ـ غز، طایفه‌ای از ترکان و این کلمه‌ایست که مسلمانان به قبیلهٔ ترک اطلاق کرده‌اند و این قوم غارتگر پیش از مغول به ایران تاختند و روزگار سنجر و در خراسان ویرانیها و کشتارها کردند. ۱۲ـ خزر، نام طایفه‌ای ساکن سواحل شمالی بحر خزر، خزران. ۱۳ـ سهر، بیداری. ۱۴ـ تیغ، قلهٔ کوه، سر کوه ۱۵ـ شجر، درخت.

یکی‌اندر گفتی نماند مردی، تنگ[1]   که نه بجستن آن حرب بسته بود کمر
بحرب گفتند از ما نبی بسنده[2] بود   نه‌یار باید ما را به نیزه و خنجر
چو تیز گشت بحمله عنان شاه عجم   نماند یکتن از آن‌قوم چون ربیع و مُضَر[3]
هنوز چتر ملکشان شکسته و عزی است   بر آن در سیم آویخته به قلبس بر[4]
بیامدند فرو هشته[5] تیر گرد میان   برافشان و فروخته تیر گرد جگر
درمه جوش وخسته[6] تن و گسسته امید   شکسته تیغ و شمیده[7] دل و فکنده سپر
ز کشتمندان زی[8] روستای ملنج هنوز   همی کشند سر و پای کشته بر زنبر
هم اندرین مه کاین حرب کرد رفت به سند   بحرب کوره و تاراج گبرکان گبر
شب گشاد بر آهنگه رای[9] و ناحتش   و تیغ سیل براند اندر آن بلاد و کور[10]
از آب جیلم از آن روی کار زار بهم   خزینهٔ ملکان بود در بُهم نغر[11]
یکی حصاری کز برجها و کنگره‌هاش   نبود هیچ میانه ز گنبد اخضر[12]
بگردش اندر دریای سر موج زنان   ز سم او همه بنیاد برجها شده تر
سود راه و نمودش مکر بیك فرسنگه   نهاد یکتنه بر کوه تیغ[13] راه گذر
بساعتی ستد خسرو آن حصار محکم   فکند از آتش در زیر کافران بستر
خدای داند آنجا چه برگرفت از گنج   ز در و سیم و سلیح[14] و ز جامه و زیور
فزون از آن بود ریگه در بیابانها   که پیش شاه جهان بود تودهٔ گوهر
بجای خیمه دیبا نهاد بر اشتر   بجای موکب گوهر نهاد بر استر
به دارملك خود آورد تخت ملك بهم   ز سیم خام و چو شعاله پر نگار و صور
کجا شکست بمعزین فکنده در میدان   و هل زننده بر او خود دهل‌زنان بر در
گرفتن پسر سوری[15] و گشادن غور[16]   هر آینه نتوان کرد در سخن مُصمَت[17]

۱ — جای این کلمه طبق روش منطقی باید در مصراع دوم وقبل از کلمهٔ بسته باشد. ۲ — بسنده، کافی. ۳ — ربیع ومضر، نام دو قبیله است ازعرب. ۴ — کلمه معنی روشنی ندارد. ۵ — فروهشته، آویخته.
۶ — خسته، مجروح. ۷ — شمیدن، آشفتن. ۸ — زی، سوی.
۹ — رای، مراد برهمن پال است. ۱۰ — کور (ضم اول وفتح دوم)، جمع کوره، بمعنی شهر. ۱۱ — بهم نغر، یا بهیم نگر، از قلاع هندست. ۱۳ — گنبد اخضر، آسمان. ۱۴ — تیغ کوه، قلهٔ کوه، سر کوه. ۱۵ — سلیح، سلاح، زین افزار، آلت جنگ. ۱۶ — پسر سوری، مراد محمد بن سوری امیر غور است.
۱۷ — غور، نام ناحیتی و کوهستانی میان هرات و غزنین. ۱۸ — مصمت، پوشیده و پنهان.

برزم رام همی کرد رام شیران را   بگستریده همی حق بتیغ حق گستر
از آنکه جایگه حج هندوان بودی   بهار کنگ بکند و بهار تانیسر[1]
بتی که گفتند ایشت باس دیو[2] بزرگ   خود آمدست و نکردست نقش او بتگر
سرش به غزنی بفگند پس درمیدان   از آن سپس که بدو بود هند رامغفر[3]
بحمله‌ای صد و ده پیل نامدار گرفت   چنانکه بود در اقلیم هندوان سرور
شبیه‌ای که چه کرد او بجنگ بر چیپال   بکامش اندر زهر کشنده کرد شکر
زمین ز لشکر او موج سبز دریا بود   ز گرد ایشان گیتی سیاه و روز اُغبر[4]
پرند گوهر شمشیرشان تو گوئی هست   بروی آینه بر نودمیده سیسبر
همه سیه دل و آتش حسام[5] و روبین تن   مهیب روی و بلا فعل و اهرمن پیکر
همه زمین جگر و کوه سر و صاعقه تیغ   سپهر تاختن و باد گرد و ابر سپر
رفیق حزم[6] و لیکن بحمله دشمن حزم   درست رای و بکار آمده به کر[7] و به فر
چو از معسکر[8] بیرون برفت رایت[9] شاه   فتاد زلزله اندر مصاف آن عسکر
اگرچه بود حشر[10] بیکرانه ایشان را   نبود حصر و شمرد آن حَشَر محشر
گروه ایشان در دست شاه کشته شدند   سپاهشان دلیر گبر و شهرشان اَبتر[11]
همه لشکر ما را ز خون مردانشان   سم ستوران لعلست و تیغها احمر[12]
حدیث شار و حدیث حصار گرکس عال   بگفت خواهم کانرا ز وی بود خطر
که رانده بود ز شاهان هزار پیل دمان   جز او بدشت هزار اسب و دشت سندبور[13]
بردم لشکر خوارزمیان که گفتندی   که ایمنست تن و طبع ما ز مجز عبر[14]
خیال و شَمَنَهٔ[15] جادوان فرعون است   تو گفتی آن سپهی بود بیکرانه و مر[16]

۱ — بهار بمعنی بتخانه است؛ و بهار کنگ و بهار تانیسر نام دو بتخانه است درهند. ۲ — باس دیو، یکی از دو متکلم کتاب بهارت در وجود گیتا که جزئی ازمهابهارت است. ۳ — مغفر (بفتح اول)، آمرزش، یا مغفر، تازش.
۴ — اغبر، تیره رنگ، خاکی رنگ. ۵ — حسام (بضم اول)، شمشیر. ۶ — حزم، دوراندیشی، احتیاط. ۷ — کر، حمله بردن، فر، گریختن. ۸ — معسکر (بضم اول وفتح دوم)، لشکرگاه.
۹ — رایت، علم، درفش، اختر. ۱۰ — حشر، سپاه، لشکر. ۱۱ — ابتر، ناقص. ۱۲ — لعل، سرخ؛ احمر، سرخ. ۱۳ — دشت سندبور، (معلوم نشد که در کدام قسمت خراسان بزرگ بوده است). ۱۴ — عبر، جمع عبرت.
۱۵ — شمنه (بفتح اول و سوم وچهارم)، ماری به پیرنگ عرق. ۱۶ — مر، شماره.

عصای موسی تیغ ملک برابرشان / چو اژدها شده و باز کرده پهن زفر[1]
بجای وهم یکی تیر دیده در دل خویش / بجای دیده یکی نیزه دیده در محجر[2]
یکی بدندان پیکان همی کشید از دست / یکی بدست همی کند خنجر از حنجر[3]
بدان دیار همانا که موج خون عدو / بسالها ننشیند ز دشت و ز گردر[4]
در آن گروه که آن جنگ دید زان اقلیم / پسر نزاید، نیز از نهیب آن، مادر
ز قلعه‌های دگرگر یکان یکان گویم / شود دراز و نیابد سمر نوح بسر
رهی یکی که از این قلعه‌ها سخن گوید / شرح آن نتوان کرد پنج شش دفتر
وراستوار نداری بخوان تو تاج فتوح[5] / که بیتهاش چو عقدست[6] و شعرهاش درر[7]
گشاد شاه خراسان همه زبهر خدای / چنین نکرد بگیتی کس از شمار بشر
بدست رهگذر دیو و تیغ کفر بکند / بجای بتکده بنهاد مسجد و منبر
نعمت ار بهمه کارستان که ویران کرد / جز رضای خدا و رضای پیغمبر
اگرچه مخبر[8] او هست دور ماه بر که / ز مخبرش بهنرها بزرگتر منظر[9]
هر آنکسی که همی خویشتن چو شمرد / مگو بیا و تو از خویشتن هنر مشمر
میان زاغ سیاه و میان باز سپید / شنیده‌ام ز حکیمی حکایت دلبر
بباز گفت سیه زاغ هر دو یارانیم / که هردو مرغیم از اصل و جنس یکدیگر
جواب داد که مرغیم جز بجای هنر / میان طبع من و تو میانه هست نگر
خورند از آنکه بماند ز من ملوک زمین / تو از پلیدی و مردار پر کنی ژاغر[10]
مرا نشست بدست ملوک و میرانست / ترا نشست بویرانی و ستودان[11] بر
وراحتست مرا رنگ و رنگ تو عذاب / که من بفال زمعروفم و تو از منکر[12]
ملوک میل سوی من کنند و سوی تو نه / که میل خیر بخیرست و میل شر سوی شر

۱ ــ زفر، دهان. ۲ ــ محجر، چشم خانه، حدقه. ۳ ــ حنجر، گلو، گلوگاه. ۴ ــ گردر، زمین پشته پشته. ۵ ــ تاج فتوح، تاج الفتوح، ظاهراً کتابی بوده است که شرح جنگها و فتوحات محمود را در آن مینوشته‌اند. ۶ ــ عقد، رشتهٔ مروارید، گردن‌بند. ۷ ــ دُرَر (بضم اول وفتح دوم)، جمع دُر، مروارید بزرگ. ۸ ــ مخبر، صفات نیک مرد که از آن خبر دهند، باطن. ۹ ــ منظر، جای نظر، چهره، دیدار. ۱۰ ــ ژاغر، چینه دان، حوصله. ۱۱ ــ ستودان، دخمه. ۱۲ ــ معروف، مقابل منکر، زیبا ــ منکر (بفتح کاف)، زشت مقابل معروف.

اگر تو خویشتن اندر قیاس من داری / همی فسوس[1] تو بر خویشتن کنی ایدر[2]
چو اینهمه بکنی آن زمان بفضل برو / بود که ثانی[3] باشد وگرنه رنج مبر
اگر بجنس ستوری یکی بود خر و اسب / نه اسب تازی هرگز چگونه ماند خر
بلی نبی[4] همه باشد نبی ولیک از وی / یکیست سورهٔ اخلاص[5] و بیکرانه سور[6]
چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد / بروز تیره شود گرچه روشنست قمر
چو چوب گوید من همچو چوب عودم بر / بداند آنکه که آتش ببیند و مجمر[7]
چهار طبع است آری ولیکن از شرکت / محل خاک نباشد برابر آذر
درین جهان که تواند چو شاه بود بفضل / کدام خار بود چون صنوبر و عرعر
خدایگانی و آزادگی و دولت و دین / بزرگوار بدو گشت چون شجر بثمر
همیشه تا بهمه وقت خلق عالم را / بشادی و غم از ایزد بود قضا و قدر
بقای شاه جهان باد و عز و دولت او / دلش برامش[8] و دستش بباده و ساغر

کار بزرگان

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید ●

چنین نماید شمشیر خسروان آثار / چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان / که راستگوی‌تر از نامه تیغ او بسیار
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد / شود پذیرهٔ دشمن بجستن پیکار
نه رهنمای بکار آیدش نه اخترگر[9] / نه فال‌گوی بکار آیدش نه خوابگزار[10]
رود چنانکه خداوند مشرق[11] رفت برزم / زمانه گشت مر او را دلیل[12] و ایزد یار

۱ ــ فسوس، ریشخند، استهزاء. ۲ ــ ایدر، اینجا. ۳ ــ این کلمه ظاهراً مصحف است ومعنی استواری اینجا ندارد. ۴ ــ نبی (بضم اول)، قرآن. ۵ ــ سورهٔ اخلاص، سورهٔ یکصدودوازدهم از قرآن کریم. ۶ ــ سور (بضم اول وفتح دوم)، جمع سوره، یک قسمت از ۱۱۴ قسمت قرآن که با بسم‌الله الرحمن الرحیم شروع شود. ۷ ــ مجمر (بکسر اول)، آتشدان. ۸ ــ رامش، شادی و طرب وسرور. ۹ ــ اخترگر، ستاره شمار، منجم. ۱۰ ــ خوابگزار، آنکه تعبیر خواب گوید، معبر. ۱۱ ــ خداوند مشرق، اینجا یعنی سلطان محمود. ۱۲ ــ دلیل، راهنما، راهبر، هادی. ● این قصیده درفتح خوارزم (۴۰۸ هجری) سروده شده است.

به پیش آن سپه کوه صف سیل صفت   سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار

سوارانش به نیروی پیل و زهرهٔ شیر   به پای آهو و کبر پلنگ و قد چنار

همه سپر ان و شمشیر دست و تیر انگشت   همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

به وقت آنکه زمین تفته[1] بد ز باد سموم[2]   هوا چو آتش و گرد اندرو بجای شرار[3]

ز تف[4] بروز بجوش آید آب در جیحون   به شب ز پشه درو نتوان گرفت قرار

بدولت ملک مشرق و سعادت او   نه پشه بود و نه گرما نه زین دو هیچ آثار

فرو گذشت به آموی[5] شهریار جهان   بفال اختر نیک و به نصرت[6] دادار

فروغ دولت او همچو روز[7] وقت زوال[8]   مصاف[9] لشکر او همچو کوه وقت بهار

همه زمین شده از بندگان او کشمیر[10]   همه هوا شده از عکس جامه‌شان فرخار[11]

زمین آمو شده روز مان فراز و نشیب[12]   ز توده توده سر و کوه کوه زین افزار[13]

پرند چهرهٔ الماس رنگ شمشیرش   در آن دیار نماند از مخالفان دیار[14]

نهنگ مردم‌اوبارش[15] بخورد در جیحون   هر آنکسی که برست از نهنگ جان‌اوبار

نه آب در همه غرقه شدند چون فرعون   چو بر گذشت از آن آب شاه موسی‌وار[16]

فراخ جیحون چون کوه شد ز بسکه درو   کلاه و ترکش[17] و زرین و درّاعه[18] بود انبار

از این سپس بدل بانگ و نعره از جیحون   همی آمد حر های‌های نالهٔ زار

عقیق‌وار شدست آن زمین ز بسکه ز خون   بروی دشت و بیابان فرو شدست آغار[19]

همی شدند به بیچارگی هزیمتیان   شکسته‌پشت و گرفته گُریغ[20] راه‌هنجار[21]

---

۱ ـ تفته، گداخته. ۲ ـ سموم (بفتح اول)، باد زهرآگین، باد گرم. ۳ ـ شرار، پاره‌های آتش که بجهد. ٤ ـ تف، گرمی حرارت. ۵ ـ آموی، آمودریا، نام رود جیحون است. ٦ ـ نصرت، یاری. ۷ ـ روز، خورشید. ۸ ـ وقت زوال، نیمروز. ۹ ـ مصاف، جمع مصف، جای صف زدن. ۱۰ ـ کشمیر، ولایتی از هندوستان. ۱۱ ـ فرخار، شهری از ترکستان است حسن‌خیز ـ بتخانه. ۱۲ ـ فراز و نشیب، بلند و پست. ۱۳ ـ زین‌افزار، سلاح، آلت جنگ. ۱٤ ـ دیار (بفتح اول و یاء مشدد)، باشنده، صاحبخانه. ۱۵ ـ اوباریدن، بلعیدن، فروبردن ـ رستن (بفتح راء)، رهیدن. ۱٦ ـ اشاره است به گذشتن حضرت موسی از رود نیل و غرق شدن فرعون هنگام تعاقب وی در رود مذکور. ۱۷ ـ ترکش، تیردان. ۱۸ ـ درّاعه، جُبّه. ۱۹ ـ آغار، نم ـ فروشدن نم در زمین. ۲۰ ـ گریغ، گریز. ۲۱ ـ هنجار، راه که برابر راه اصلی باشد. ایضاً راه غیر اصلی

کسی که زنده بماندست از آن هزیمتیان   اگر چه تنش درستست هست جان بیمار

بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته   بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار

اگر بجنبد بند قبای او از باد   گمان برد که همی خورد بر جگر مسمار[1]

اگر نماز کند آه باشدش تکبیر[2]   وگر گنه کند آوخ بودش استغفار[3]

اگر سؤال کند گوید: ای سوارا مزن   وگر جواب دهد گوید: ای ملک زنهار[4]

ور از اسیران گویی گرفت چندانی   که تنگ بود بر انبوهشان بلاد و قفار[5]

گروه ایشان بگرفت طول و عرض جهان   بهر رهی و بهر برزنی قطار قطار

وگر ز خواسته کو برگرفت از گرگنج[6]   سخن نمایم عاجز شود در و گفتار

به درجها[7] گهرست و به تختها[8] دیبا   بکنجها درمست و به تنگها[9] دینار

قیاس گیر نداند قیاس سیم سپید   شمار گیر نداند شمار زر عیار[10]

ز عکس جامهٔ رنگین هوا چو باغ ارم   زمین ز تودهٔ یاقوت سرخ چون گلنار

ز توده نافهٔ مشک و شمامهٔ[11] کافور   شده نسیم صبا همچو طبلهٔ[12] عطار

عمود[13] زرین با گوهر کمر شمشیر   سلاح نغز و پریچهرگان گلرخسار

بکشت دشمن و برداشت گنج و مال ببرد   ز بهر نصرت دین محمد مختار

از آنکه تربت[14] گرگانج و شهر و برزن او   مقام قرمطیان[15] بود و معدن کفار

همیشه تا صفت تیرگی نصیب شبست   چنان کجا[16] صفت روشنی نصیب نهار[17]

نصیب شاه جهان غزو[18] باد و نصرت و فتح   نصیب دشمن او مرگ و محنت و تیمار[19]

هزار فتح چنین و هزار غزو چنین   برو بر آمده و گفته عنصری اشعار

---

۱ ـ مسمار، میخ آهنی. ۲ ـ تکبیر، الله اکبر گفتن در نماز. ۳ ـ استغفار، آمرزش خواهی. ٤ ـ زنهار، امان. ۵ ـ بلاد جمع بلد، شهر ـ قفار (بکسر اول) جمع قفر، بیابان بی آب و گیاه. ٦ ـ خواسته، مال ـ گرگنج، گرگانج، شهرستانک، نام کرسی خوارزم بوده است. ۷ ـ درج (بضم اول)، جعبهٔ کوچک جواهر یا جای زینت‌آلات زنان. ۸ ـ تخته، طاقه. ۹ ـ تنگ، بار. ۱۰ ـ زرعیار، خالص، سره. ۱۱ ـ شمامه، بوی خوش که از چیزی بوئیده شود. ۱۲ ـ طبله، قوطی، صندوقچه. ۱۳ ـ عمود، گرز. ۱٤ ـ تربت، خاک. ۱۵ ـ قرمطی، منسوب به قرمط و آن لقب مردیست بنام حمدان، اما اینجا مراد بطعنه پیروان اسماعیلیه و خلفای فاطمی مصر است، همانان که ملاحده نیز نامیده شده‌اند از جانب مخالفان. ۱٦ ـ کجا، که. ۱۷ ـ نهار، روز. ۱۸ ـ غزو، جنگی که در راه دین باشد. ۱۹ ـ محنت، بلا، سختی، آزمایش ـ تیمار، رنج، خواری.

نشان دهان

در مدح سلطان محمود غزنوی

گفتم نشان ده از دهن ای ترک دلستان	گفتا ز نیست نیست‌نشان اندرین جهان
گفتم که ساعتی بر من فرو نشین	گفتا که باد سرد زمانی فرو نشان
گفتم که گلستانت همه‌ساله پر گلست	گفتا که گل غریب نباشد بگلستان
گفتم ز بوستان تو یکدسته گل چنم[1]	گفتا که گل مرانتوان چد[2] ز بوستان
گفتم ز گلستان تو ای ترک خوی[3] چکد	گفتا ز گل گلاب چکیده‌ست بیگمان
گفتم گلابدان شد چشمم گرفت جوش	گفتا ز تف[4] آتش نجوشد گلابدان
گفتم که زعفران شد رویم ز آب چشم	گفتا کز آب زرد شود روی زعفران
گفتم که مشکبوی است آن جعد[5] زلف تو	گفتا ببوی و رنگ که عزیزست مشک و بان[6]
گفتم که هر زمان تو پدیدار نیستی	گفتا ستاره نیست پدیدار هر زمان
گفتم چرا تو دیر نیایی بر رهی[7]	گفتا که تیر دیر نیاید بر کمان
گفتم ز بوسهٔ تو زیان کردم ای نگار	گفتا بطمع سود رسد مرد را زیان
گفتم فغان[8] کنم ز تو ای بت هزار بار	گفتا که از فغان[9] بود اندر جهان فغان[8]
گفتم ز من جدا شده‌ای بت بمن رسی؟	گفتا رسم بدولت و عزّ خدایگان
گفتم یمین دولت محمود کامگار	گفتا امین ملت[10] آن شاه کامران
گفتم که باشدش بجهان اندرون قرین	گفتا ملک نیارد چون او بصد قران
گفتم بآسمان برین بر توان شدن	گفتا توان، ز همت او ساز نردبان
گفتم ببحر اخضر[11] کردم دلش قیاس	گفتا که بحر هرگز کی بود بیکران
گفتم به ابر کردم تشبیه کفّ او	گفتا که ابر هرگز نبود گهرفشان

۱ ـ چنم، مخفف چینم (از مصدر چیدن). ۲ ـ چد، مخفف چید.
۳ ـ خوی، عرق. ۴ ـ تف، گرمی، حرارت. ۵ ـ بان، درختی با برگهای سبز و لطیف و خوشبو که از دانه‌های آن روغن معطر گیرند. ۶ ـ جعد، موی پیچیده، زلف مرغول. ۷ ـ رهی، بنده، چاکر. ۸ ـ فغان (مخفف افغان)، فریاد، زاری. ۹ ـ فغان، جمع فغ، بت. ۱۰ ـ یمین الدوله و امین الملّه، لقب محمود غزنوی است. ۱۱ ـ اخضر، سبز؛ بحر اخضر، دریای سبز، دریا که از بیکرانی بسبزی زند.

گفتم پر ارغوان شد از تیغ او زمین	گفتا ز خون دشمن او رست[1] ارغوان
گفتم ز جور چرخ امان یافت دشمنش	گفتا که در قضای فلک کی بود امان
گفتم فدای عمرش بادا هزار عمر	گفتا فدای جانش بادا هزار جان
گفتم که تیغ او بمیان مصاف[2] چیست	گفتا که در مصاف هژبریست[3] جان‌ستان
گفتم که باد نیست بر اسب او سبک	گفتا که کوه نیست بر پیل او گران
گفتم که پیل او به چه ماند بگاه رزم	گفتا بقلعه‌ای که بود آهنین روان
گفتم هزار قلعه روانست شاه را	گفتا که صد هزارش بیشست تا روان
گفتم خدای عرش بدادش همه مراد	گفتا که هست خسرو گیتی سزای آن
گفتم که رایگان نگرفتست مملکت	گفتا که مملکت نتوان یافت رایگان
گفتم که بود یار مر اورا بروز رزم	گفتا نخست یاری تأیید آسمان
گفتم که زین گذشت مر اورا که یار بود	گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان
گفتم که آن چهار کدامست باز گوی	گفتا که: تیغ تیز و دل و دو کف و زبان
گفتم که کوه غزنین از فرّ او چه کرد	گفتا که زرّ سرخ پدید آورید کان
گفتم کجاست دولت و ما کیست همنشین	گفتا که پیش اوست کمربسته بر میان
گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست	گفتا مثال سیمرغ از چشم شد نهان
گفتم سزای دولت و ملکست شهریار	گفتا سزای تاج و کلاهست جاودان
گفتم همیشه تا بود اندر جهان بهار	گفتا همیشه تا بود اندر جهان خزان
گفتم بقاش باد بکام دل و نشاط	گفتا خدای عرش مر اورا نگاهبان

شکسته زلف یار

در مدح خواجه ابوالقاسم احمدبن‌حسن میمندی وزیر

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی[4]	دست‌دست تست اگر با ساحران پیمان کنی
گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید	گاه مر خورشید را در غالیه[5] پنهان کنی
گاه بی‌جوشن از بر گلبرگ بر جوشی همی	گه بی‌مشک از بر کافور مشک‌افشان کنی

۱ ـ رست (بضم اول)، رویید. ۲ ـ مصاف، جای صف‌زدن. ۳ ـ هژبر، شیر. ۴ ـ دستان، حیله، مکر، افسون. ۵ ـ غالیه، داروی خوشبو مستعمل در طب قدیم.

سامری[1] از ساحری بر زر گوساله نکرد نیم از آن هر گز که تو با عارض[2] جانان کنی
هم زره پوشی و هم چوگان زنی بر ارغوان خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی
بشکنی بر خویشتن تا نرخ عنبر بشکنی خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشک ارزان کنی
نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی؟ نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی؟
چون بخواهی کشت گردشگاه تو دیبا بود چون بخواهی خفت بستر لالهٔ[3] نعمان کنی
دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا تا ثنای کدخدای خسرو ایران کنی
خواجه بوالقاسم عمید سید آن کز نعت او شعرهای عنصری پر لؤلؤ و مرجان کنی
عادلی کز بس بزرگی و تمامی عدل او عار دارد گر حدیث عدل نوشروان کنی
اصل فرمان دادن اندر طاعت و فرمان اوست بر جهان فرمان دهی گر خواجه را فرمان کنی
ای خداوندی که گر بی کام تو گردد فلک آرزوی خویش را تو بر فلک تاوان کنی
مرد ره باید بشعر از نعمت و احسان تو تو ز بس احسان کنی[5] مدّاح را حسّان[6] کنی
وعده و انسیان[7] نباشد جایز اندر طبع تو ور وعیدی[8] کرد باید ساعتی نسیان کنی
از نجوم[9] آسمان چاکر فزون بینم ترا گاه آن آمد که تو بر آسمان دیوان[10] کنی
گر چو ابراهیم در آتش بود مداح تو چون دعای مستجاب آتش بر او ریحان[11] کنی
ور بدریا بر گذاری تو سموم قهر[12] خویش ماهیان را زیر آب اندر همه بریان کنی
از دو برهان دو پیغمبر ترا بینم نصیب وین دو بینم شغل تو گر این کنی ور آن کنی
از عطا[13] تو معجزات عیسی مریم کنی از قلم تو معجزات موسی عمران کنی
بر صدف باری فریب آورده‌ای زیرا که او گوهر از باران کند، تو گوهر از قطران کنی
از خردمندان که بر درگاه تو گرد آمدند تربت[14] حضرت[15] همی چون تربت یونان کنی
چون خرد بر هر چه روحانی همی واقف شوی چون فلک بر هر چه جسمانی همی دوران کنی

۱ ـ سامری، مردی که گوساله ای بساخت و گروهی از پیروان موسی را بفریفت وقصهٔ او در تفاسیر بتفصیل آمده است. ۲ ـ عارض، رخسار. ۳ ـ لالهٔ نعمان، شقایق. ۴ ـ فرمان کردن، اطاعت کردن. ۵ ـ مداح، ستایشگر. ۶ ـ حسّان، شاعر معروف عرب است مداح پیغمبر اکرم. ۷ ـ نسیان، فراموشی. ۸ ـ وعید، وعدهٔ بد، مقابل وعده که در خیر و خوبی بکارست. ۹ ـ نجوم، جمع نجم، ستاره. اختر. ۱۰ ـ دیوان، وزارتخانه. ۱۱ ـ ریحان، برگ کشت و سبزه و نازبو، هر گیاه خوشبو. ۱۲ ـ سموم (بضم اول) جمع سم، زهر ـ قهر، چیرگی. ۱۴ ـ عطا، بخشش. دهش. ۱۵ ـ تربت، خاک. ۱۶ ـ حضرت، پایتخت.

گر بخواهی از درستی و ز عین اعتقاد کفر گیتی را به ایمائی[1] همه ایمان کنی
جهد[2] خلق از بهر خشنودی تست اندر جهان تو همی جهد از پی خشنودی یزدان کنی
از درازی دست و فرمان رونده مر ترا دست بر کیوان[3] رسد گر دست بر کیوان کنی
تا ببیند ایوان تو کیوان همی جوید شرف ز آرزوی اینکه او را شرفهٔ[4] ایوان کنی
ز آرزوی آنکه بوسد پای تو حور بهشت خواهدی کز روی او تو نقش شادروان[5] کنی
گر چه سندان را کنی چون موم بود ز عزم[6] خویش موم را در زیر حزم[7] خویش چون سندان کنی
این جهان چون نامه بنوردد[8] همی در دست تو تا مگر بر نامه نام خویش را عنوان کنی
گر نه خورشیدی چرا خیره شود دیده ز تو ور نه جانی پس چرا اوصاف را حیران کنی
نیستی خورشید و داری فضل خورشید از کرم نیستی جان و همی از لفظ کار جان کنی
گنج پردازی همی تا رنج بردار ی ز خلق رنج برداری همی تا عالم آبادان کنی
آن سرشکی تو که از رخها بشویی زنگ غم وان پزشکی تو که درد آز[9] را درمان کنی
تا جهان باقی بود بادت بقا تا علم را پایه بفزایی و کار ملک[10] را سامان[11] کنی
اورمزد[12] و عید[13] فرخ باد تا بر بسکال[14] روز او نیران[15] کنی و دلش را بریان کنی

گوسفند و گاو و اشتر مردمان قربان کنند
باز تو آز و نیاز و جهل را قربان کنی

* * *

۱ ـ ایماء، اشاره. ۲ ـ جهد، کوشش. ۳ ـ کیوان، ستارهٔ زحل. ۴ ـ شرفه، کنگره. ۵ ـ شادروان، فرش منقش، بساط گرانمایهٔ بزرگ. ۶ ـ عزم، قصد، آهنگ. ۷ ـ حزم، دوراندیشی، احتیاط. ۸ ـ نوردیدن، طی کردن، درهم پیچیدن. ۹ ـ آز، طمع، حرص. ۱۰ ـ ملک (بضم اول)، پادشاهی. ۱۱ ـ سامان کردن، آراستن، سر و صورت دادن. ۱۲ ـ اورمزد، نام روز اول هر ماه پارسی. ۱۳ ـ عید، مراد عید قربان (گوسفند کشان) است. ۱۴ ـ بسکال، بداندیش. ۱۵ ـ نیران، جمع نار، آتش.

رباعیات

کی عیب سرزلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن‌وخاستن‌است
جای‌طرب‌ونشاط‌ومی‌خواستن‌است
کاراستن سرو ز پیراستن است

احمدبن علی نظامی عروضی سمرقندی در کتاب **چهار مقاله** سبب‌سرودن این رباعی‌راباشرحی بسیاردلکش بیان کرده است که‌عیناً نقل‌میشود:

«حکایت‌ـ عشقی که سلطان **یمین‌الدوله** محمود را بر **ایاز** ترك بوده معروفست و مشهور، آورده‌اند که سخت نیکوصورت نبود لیکن سبزچهره‌ای‌شیرین بوده است متناسب اعضاء،خوش حرکات وخردمند وآهسته ، وآداب‌مخلوق پرستی اورا عظیم دست‌داده‌بوده است، درآن باره‌ازنادرات[1] زمانهٔ خویش بوده است، واینهمه‌اوصاف آنست که عشق رابعث[2] کند ودوستی را برقرار دارد. وسلطان یمین الدوله مردی دین‌دار و متّقی بود وبا عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی ، تا از شارع[3] شرع ومنهاج[4] حرّیت[5] قدمی عدول[6] نکرد .

شبی درمجلس شراب، بعدازآنکه شراب دراواثر کرده بود وعشق دروعمل نموده، بزلف ایاز نگریست، عنبری‌دید بندبندچون زنجیر، درهرحلقه‌ای‌هزاردل ودرهربندی صدهزارجان ، عشق‌عنان خویشتن‌داری ازدست صبراوبربود وعاشق‌وار درخود کشید ، محتسب[7] آمنّا وصدّقنا[8] سراز گریبان‌شرع‌برآورد ودربرابرسلطان یمین الدوله بایستاد وگفت : «هان محمود ! عشق‌را بافسق میامیز وحق را باباطل ممزوج مکن که بدین‌زلّت[9] ولایت عشق برتوبشورد و چون پدر خویش[10] ازبهشت بیرون وبه‌عناء[11] دنیای فسق‌درمانی ». سمع[12] اقبالش درغایت شنوایی بود ، این

۱ــ نادرات ، جمع نادره ، کم ، نایاب . ۲ــ بعث، انگیختن . ۳ــ شارع، راه فراخ ، راه راست . ٤ــ منهاج ، راه پیداو گشاده. ٥ــ حریت ، آزادگی . ٦ــ عدول، برگشتن‌ازراه واعراض کردن . ۷ــ محتسب ، مأمور نهی‌ازمنکرات شرع . ۸ ــ آمنّاو صدّقنا ، گرویدیم و براست داشتیم (ایمان وتصدیق). ۹ــ زلت، لغزش ، خطا. ۱۰ــ مرادحضرت‌آدم‌است. ۱۱ــ عناء ، رنج . ۱۲ــ سمع، گوش .

قضیّت مسموع افتاد . ترسید که‌سپاه صبراوبالشکر زلفین ایاز برنیاید ، کاردبر کشید وبدست ایاز داد که : «بگیروزلفین خویش ببر» ایازخدمت کرد وکارد از اوبستد وگفت : «ازکجا ببرم؟» گفت : «ازنیمه». ایاز زلف دوتوکرد[1] و تقدیر[2] بگرفت وفرمان بجای‌آوردوهردوسرزلف خویش‌راپیش‌محمود نهاد. گویندآن فرمانبرداری عشق‌راسبب دیگرشد، محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود وعادت ایازرا بخشش کرد وازغایت مستی‌درخواب رفت.وچون نسیم‌سحر گاهی برووزیده بر تخت پادشاهی ازخواب درآمد ، آنچه کرده بود یادش آمد ، ایازرا بخواند ، و آن‌زلفین بریده بدید ، سپاه پشیمانی بردل اوتاختن‌آورد و خمار عربده[3] بر دماغ او مستولی گشت ، میخفت ومیخاست وازمقرّبان ومرتّبان[4] کسی‌را زَهرهٔ آن‌نبود که پرسیدی سبب چیست ؟ تاآخرکار حاجب علی‌قریب که حاجب بزرگ[5] اوبود روی به **عنصری** کرد وگفت : «پیش سلطان درشو وخویشتن بدونمای و طریقی بکن که سلطان خوش‌طبع گردد».عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای‌آورد ودرپیش سلطان شد وخدمت[6] کرد.

سلطان یمین الدوله سر بر آورد وگفت : «ای عنصری ! این ساعت از تو می‌اندیشیدم ، می‌بینی که چه افتاده است مارا؟ درین‌معنی‌چیزی بگوی که لائق حال باشد».

عنصری خدمت کرد وبربدیهه گفت :

کی‌عیب سرزلف بت ازکاستن‌است	چه‌جای بغم نشستن وخاستن است
جای‌طرب‌ونشاط ومی‌خواستن‌است	کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان یمین الدوله محمودرا بااین‌دوبیتی‌بغایت خوش‌افتاد. بفرمودتاجواهر بیاوردند وسه بار دهان او پرجواهر کرد ومطربان را پیش خاست وآن روز تاشب بدین دوبیتی شراب خوردند. وآن داهیه[7] بدین دوبیتی ازپیش او برخاست وعظیم خوش‌طبع گشت » .

۱ــ دوتوبدولا کردن،دوقد کردن،تا کردن. ۲ــ تقدیر،اندازه گرفتن. ۳ــ عربده، بدخویی، جنگجویی . ٤ــ مرتبان ، جمع فارسی مرتب (اسم‌مفعول)،در مقام و درجهٔ خودداشته‌شده ، حاکم . ٥ ــ حاجب بزرگ ، پرده‌دار بزرگ ، رئیس تشریفات، خرم‌باش، بازدارندهٔ مردم ازدرآمدن بحضورشاه. ٦ــ خدمت کردن ، کرنش وتعظیم کردن . ۷ــ داهیه ، سختی، بلا ، کاردشوار ، امربزرگ.



گفتم صنما دلم ترا جویاست   گفتا که لبم درد ترا درماست
گفتم که همیشه از منت حجر است   گفتا که پری ز آدمی پنهانست



تا سرایی سخن دهانت نبود   تا تنگنائی کمر میانت نبود
تا از کمر و سخن نشانت نبود   سوگند خورم که این و آنت نبود



از بوسه تو مرده با روان تانی[1] کرد   وز چهره دل پیرجوان تانی کرد
رخ گاه گل و گه ارغوان تانی کرد   وز غمزه[2] فریب جادوان تانی کرد



آمد بر من که؟ یار، کی؟ وقت سحر   ترسنده ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ پدر
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب بر   لب بد؟ نه، چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چو شکر



گفتم که چرا چو ابر خونبارانم   گفت از پی آنکه چون گل خندانم
گفتم که چرا بی تو چنین پژمانم[3]   گفت از پی آنکه تو تنی من جانم



درعشق توپای کس ندارد جز من   درشوره کسی تخم نکارد جز من
بادشمن وبادوست بدت میگویم   تا هیچکست دوست ندارد جز من



ای کاش من آن دو زلف عنبر برمی   تا بر رخ او زمان زمان بگذرمی
ای کاش من آن دو لعل چون شکرمی   تا از دهن نوش تو می بر خورمی



۱ــ تانی ، توانی.   ۲ــ غمزه، به ابرو وچشم اشارت کردن.   ۳ــ پژمان، اندوهگین ، غمناک .

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. **یوسف و زلیخا** از تفسیر فارسی تربت جام
۲. **رستم و سهراب** از شاهنامهٔ فردوسی
۳. **بهرام چوبین** از ترجمهٔ تاریخ طبری
۴. **سفرنامهٔ ناصرخسرو**
۵. **رستم و اسفندیار** از شاهنامهٔ فردوسی
۶. **چهار مقالهٔ نظامی عروضی**
۷. **پیرچنگی** از مثنوی معنوی
۸. **منطق‌الطیر** از شیخ عطار
۹. **شیخ صنعان** از شیخ عطار
۱۰. **حسنك وزیر** از تاریخ بیهقی
۱۱. **نمونهٔ غزل فارسی** از سنائی تا حافظ
۱۲. **برگزیدهٔ اشعار عنصری بلخی**
۱۳. **برگزیدهٔ اشعار منوچهری دامغانی**
۱۴. **برگزیدهٔ قابوسنامه**
۱۵. **بوستان سعدی** (باب چهارم)
۱۶. **منتخب مرزبان نامه**
۱۷. **حلاج** از تذکرةالاولیاء
۱۸. **برگزیدهٔ اشعار مسعود سعد سلمان**
۱۹. **منتخب بهارستان جامی**
۲۰. **یوسف و زلیخا** از هفت اورنگ جامی
۲۱. **منتخب‌المعجم شمس قیس رازی**
۲۲. **داستان داوود و سلیمان**
۲۳. **برگزیدهٔ قصاید حکیم ناصرخسرو قبادیانی**
۲۴. **برگزیدهٔ جوامع‌الحکایات**
۲۵. **برگزیدهٔ سیاست‌نامه** (سیرالملوك) از خواجه نظام‌الملك
۲۶. **برگزیدهٔ سندبادنامه** از ظهیری سمرقندی
۲۷. **برگزیدهٔ اسرارالتوحید** از محمدبن منور
۲۸. **بایزید و جنید** از تذکرةالاولیاء
۲۹. **برگزیدهٔ کیمیای سعادت** از محمد غزالی طوسی
۳۰. **ویس و رامین** (خلاصهٔ داستان) از فخرالدین اسعدگرگانی
۳۱. **برگزیدهٔ اشعار وحشی بافقی**
۳۲. **خسرو و شیرین** (خلاصهٔ داستان) از نظامی گنجوی

۳۳. برگزیدهٔ گرشاسبنامه
۳۴. نمونهٔ اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونهٔ اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامهٔ فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصهٔ داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص‌الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیدهٔ اشعار سنائی
۴۳. برگزیدهٔ هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمهٔ تفسیر طبری
۴۵. برگزیده‌ای از قصص‌الانبیاء
۴۶. برگزیدهٔ حدیقهٔ سنائی
۴۷. برگزیدهٔ اشعار یغمای جندقی
۴۸. منتخب کلیله و دمنه
۴۹. گزیدهٔ قصاید سعدی
۵۰. گزیدهٔ راحةالصدور و آیةالسرور
۵۱. گزیدهٔ جهانگشای جوینی
۵۲. چند مرثیه از شاعران پارسی‌گوی
۵۳. برگزیده اشعار سراج‌الدین قمری آملی
۵۴. گزیدهٔ اشعار فارسی اقبال لاهوری
۵۵. گزیدهٔ اشعار سیف فرغانی